

بگذار تابستان بیاید تو را
سوار رخس سبز شیهه‌اش
از فراز بنشیند تابستان
از فروی برف برخیزد
به شتابی سینه کش تابستان
بگذار تابستان بتابد تو را
و ترنیم
دهل بکوبد سبز و تابستان
به گامی ابر پوش
بنوازد تو را
با ستارگان ناشناسا
سازی خورند روزگار تو
ماندگار تو تابستان
خورند نای ام

شبانگهان نیز
 آرامه نمی‌گزینیم
 خواب آشفته می‌بینیم
 خویش خویش
 از ستارگان نمی‌چینیم
 تا درنگ به درنگ
 به خوانش پرنده دل بسپریم
 و خوانش خود بنگریم

در این کرانه بی همتا
 سوز پلک
 جوانه می‌زند
 و شکوفه الماس
 به بار می‌نشیند
 باهوی سلیمان می‌شکند
 و شاتوت سیاه
 همه ساله است

جانمایه جان فراهم است ای پیر
 زمینه چشمان خویش بگستران
 پهنه دریا آبی است ای نامدار
 بر آرامه بیارام
 بر نرم خویی خوش پرنیان

۱۳۹۱/۵/۳۱ لاهیجان

بدین خوانش
 موی رگی است و نیل و فرات و گنگ
 سپیدرود هم
 از آن سرچشمه می‌گیرند
 و ماهیان پرنده شان
 هرگز نمی‌میرند
 در گذاره زنهار

چگونه است این؟!
 نمی دانم!
 نام شبدر شیدایم کرد
 و نام‌های برآمده از آن
 شما شبگیر شایگان

آنگاه
 به پهلو خم می شوم
 و با سرانگشتان دست راستم
 برگچه‌ها می نوازم
 به سان آرشه‌ای اثری
 و دست چپم چگونه است؟!
 نمی دانم!

آرش
 شبنم در خدنگ نهاد و
 جان به پرتاب داد
 من
 کمان گشته‌ام از عشق
 دلتای جان و شبنم
 هنگام سایه را مهتاب دمید
 در شیپور سپید

۱۳۹۱/۶/۱۲ لاهیجان

ژاله شبانگاهی را
 پاسداری می‌کند
 سایه کم پشت صبحگاهی
 با پی رنگ دوش
 تا بازش بسپارد
 به خم گوی بازگشت
 ژاله را
 سایه کم پشت صبحگاهی

۵

دوشیزگی دیرپای زمین
 هاله پاک همه گل‌هاست
 اگر آدمی بگذارد
 و ناخدا فرمان به دست
 باد نسپارد
 و تابستان لبخند
 بر خشک نای دل بیارد

آن تو نیز هم
 مرا وا می‌گذارد
 در سایه‌های معنی
 و از بازار می‌گذراند
 تا بنشانند مرا در مه
 شایان گفتن خداوندا!
 خداوندا!

۱۳۹۱/۸/۹ لاهیجان

مادرم
 تا هنگامه گل سرخ
 باران بالا می‌کشید از چاه

۱۳۹۱/۱۱/۲۴ لاهیجان